

رژیم اژدها

صدای غرش و غرغر بلندی از وسط جنگل می‌آمد.

«این صدای چه است؟ رعد و برق است یا آتشفشان؟» مردم روستای کنار جنگل این را با تعجب از هم می‌پرسیدند. سر و صدای وحشتناکی بود!

هیچ یک از آنها آن قدر شجاع نبود که برود و ببیند صدا از کجا می‌آید. آنها تصمیم گرفتند از جورج شجاع بخواهند که در مورد صدا تحقیق کند. او در حمام بود که مردم در قلعه او را زدند. «چه می‌خواهید؟» جورج در حالی که از پنجره به بیرون نگاه می‌کرد، غرغرکنان حوله‌ای دور کمرش بست.

روستاییان پرسیدند: «آیا می‌توانی بفهمی چه چیزی باعث این صدای وحشتناک شده است؟» جورج آهی کشید و زرهش را پوشید. قهرمان بودن آسان نبود!

وقتی به جنگل رسید، صدای غرش بلندتر هم شد، طوری که درختان را تکان می‌داد و اسبش را می‌لرزاند! صدا از غاری در وسط جنگل می‌آمد.

گورج شجاع گفت: «مطمئنم که این خانه اژدها است». شمشیرش را بیرون کشید و گلویش را صاف کرد و داد زد: «اگر جرات داری بیا بیرون!»

اژدهایی نسبتاً لاغر و ترسو از غار بیرون آمد.